

مسیری که  
انتهاش پیداست!

۳

آخر سال،  
به جای دور

۱۴



ISSN 1735-5745

ویژه‌ی نوجوانان، سال نوزدهم، شماره‌ی ۱۵ الکترونیک، پنج‌شنبه ۱۳ تیر ۱۳۹۸، اذیعده ۱۴۴۰، ۴ ژوئیه ۲۰۱۹



## مهمان

گل‌ها را آب می‌دهم  
حیاط را جارو می‌کنم  
یک قاج هندوانه می‌برم  
لب ایوان می‌نشینم  
در را باز می‌کنی  
و با کوله‌باری از شادی  
به تابستان من قدم می‌گذاری

پریسا سادات مناجاتی، ۱۶ ساله از کرج

با آغاز ثبت نام داوطلبان شرکت در جام قهرمانان

# قهرمانان بازی‌های ویدئویی آماده‌ی رقابت می‌شوند

ثبت نام در مسابقات «جام قهرمانان بازی‌های ویدئویی ایران» از یکشنبه ۹ تیر آغاز شده و داوطلبان شرکت در این مسابقه‌ها هنوز می‌توانند برای ثبت نام به سایت رسمی برگزاری مسابقات مراجعه و رشته‌ی مورد نظر خود را انتخاب و ثبت نام کنند.



جام قهرمانان بازی‌های ویدئویی ایران، امسال در هشت رشته‌ی متنوع برگزار می‌شود. این رشته‌ها عبارتند از: پس ۱۹، فیفا ۱۹، دو تا ۲، کلش رویال، کوییز آو کینگز، کانتر استرایک، پسر خواننده و بازی جدی «مغز ننه». زنان هم می‌توانند در مسابقات ثبت نام کنند و به رقابت بپردازند. البته به گفته‌ی مسئولان جام، مسابقات زنان در رشته‌های فوتبالی (فیفا ۱۹ و پس ۱۹) برای رعایت عدالت حرفه‌ای به صورت جداگانه و در صورت رسیدن تعداد شرکت کنندگان به حد نصاب ۶۴ نفره برگزار می‌شود. شرکت کنندگان رشته‌های تیمی باید با یک تیم کامل متشکل از خانم‌ها یا آقایان در این رقابت‌ها شرکت کنند. مسابقات جام

رشته‌های فیفا و پس در ۹ شهر برگزار می‌شود.

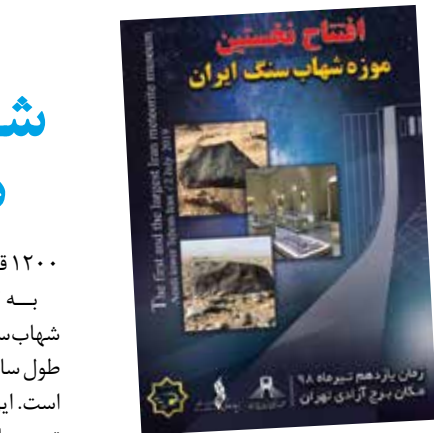
بنابراین، شرکت کنندگان از سایر استان‌ها می‌توانند به جای حضور در تهران در یکی از ۹ شهر قم، شیراز، اصفهان، یزد، مشهد، تبریز، زاهدان، اهواز و بوشهر مسابقه بدهند و در صورت راه‌یابی به مراحل پایانی مسابقات به تهران بیایند. داوطلبان رقابت در یکی از ۹ شهر مذکور باید بلیت همان شهر را بخرند و هر شرکت کننده می‌تواند فقط در یک حوزه شرکت کند. گفتنی است نقرات برتر این دوره از مسابقات به رقابت‌های جهانی اعزام خواهند شد.

داوطلبان برای ثبت نام در این رقابت‌ها می‌توانند به سایت رسمی برگزاری مسابقات به آدرس [Iragamecup.com](http://Iragamecup.com) مراجعه و با انتخاب رشته‌ی مورد نظر خود، در این دوره از مسابقات شرکت کنند.

وضعیت داوطلبان ساکن شهرستان‌ها توجه ویژه‌ای به این گروه از مخاطبان داشته است. در این دوره جز استان‌های تهران و البرز، مسابقات مقدماتی

**۹ شهر میزبان مسابقات**  
بنیاد ملی بازی‌های رایانه‌ای در برگزاری این دوره از جام قهرمانان بازی‌های ویدئویی ایران با در نظر گرفتن

قهرمانان بازی‌های ویدئویی ایران از تاریخ دوم شهریور، در سالن حجاب تهران (خیابان فاطمی، خیابان حجاب) آغاز می‌شود.



چه چیزی جذاب‌تر از شهاب سنگ‌ها و جذاب‌تر از این که در روز پیش، نخستین موزه‌ی تخصصی شهاب سنگ در برج آزادی افتتاح شد؟ در این موزه که سه‌شنبه ۱۱ تیر در مجموعه‌ی فرهنگی هنری برج آزادی گشایش یافت، بیش از

## تصویر بگیرید و رایگان به سینما بروید

علاقه‌مندان به مشارکت در این رویداد می‌توانند با ثبت تصاویر شهر و محله‌ی خود، در قالب عکس و فیلم در این پویش شرکت کنند و برنده‌ی امکان تماشای فیلم‌های در حال اکران در پردیس‌های مؤسسه‌ی تصویر شهر به‌طور رایگان شوند. عکس‌ها و فیلم‌های ثبت شده باید حاوی مفاهیمی هم‌چون اشاعه‌ی حقوق و اخلاق شهروندی، خانواده‌ی ایرانی در محیط شهری، یک روز زندگی در شهر، معماری شهر و صیانت از آن، امنیت شهر، یاران شهروندان: به تصویر کشیدن خدمات نیروهای امدادی و انتظامی در شهر (آتش‌نشانان، امدادگران هلال احمر، رفتگران، پلیس و...)، مشارکت جمعی در راستای حل مشکلات اجتماعی، صیانت از محیط زیست، بوستان‌ها و هر موضوع مرتبط به مسائل شهری را در برگیرد. شرکت کنندگان باید تصاویر خود را در صفحه‌ی اینستاگرام خود با منشن [@shahrifest](https://www.instagram.com/shahrifest) منتشر و هشتگ‌های #شهروند\_مسئول\_شهر\_سالم و #هفتمین\_دوره\_جشنواره\_فیلم\_شهر را در پایین مطلب خود قرار دهند و هم‌چنین صفحه‌ی رسمی جشنواره‌ی فیلم شهر را در اینستاگرام به آدرس [@shahrifest](https://www.instagram.com/shahrifest) دنبال کنند. البته صفحه‌ی شرکت کنندگان در مسابقه باید عمومی باشد. گفتنی است تماشای آثار بخش مسابقه برای همه مراجعه کنندگان رایگان است.

هفتمین جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم شهر مسابقه‌ی مردمی برگزار می‌کند. به گزارش ستاد خبری هفتمین جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم شهر، این دوره از جشنواره از ۲۶ تا ۳۱ تیر امسال برگزار می‌شود. ستاد برگزاری جشنواره متناسب با شعار جشنواره یعنی «شهروند مسئول؛ شهر سالم» و برای مشارکت حداکثری اقبال گوناگون مردم تهران، پویشی (کمپینی) با این عنوان راه‌اندازی کرده است.



## فرود شهاب سنگ‌ها در برج آزادی

۱۲۰۰ قطعه شهاب سنگ به نمایش درآمده است. به گزارش روابط عمومی برج آزادی، شهاب سنگ‌های این مجموعه راحت‌کامالی در طول سالیان متمادی از اقصی نقاط کشور گردآورده است. این مجموعه‌دار بخش خصوصی تعداد قابل توجهی از شهاب سنگ‌ها را در بولتن‌های بین‌المللی ثبت کرده که از این حیث، ایران در رتبه‌ی دوم جهان قرار گرفته است. علاقه‌مندان می‌توانند همه روزه به‌جز شنبه‌ها، از ساعت ۹ تا ۱۹ با مراجعه به مجموعه‌ی فرهنگی هنری برج آزادی از این موزه و دیگر بخش‌های جذاب برج آزادی دیدن کنند.

در انجمن نویسندگان کودک و نوجوان برگزار می‌شود

## نشست مشترک نویسندگان افغان و ایران

پس فردا، شنبه ۱۵ تیر، نویسندگان ادبیات کودک و نوجوان افغانستان و ایران در نشستی با عنوان «هم‌دلی، هم‌زبانی» گرد هم می‌آیند.

در این نشست که از ساعت ۱۷ در دفتر انجمن نویسندگان کودک و نوجوان برگزار می‌شود، نویسندگان افغانستانی چون سرور رجایی، سید نادر موسوی، سید محمد حسینی، سید مرتضی شاه‌ترابی و... با همکاران ایرانی خود درباره‌ی ادبیات کودک و نوجوان به گفت‌وگو و تبادل نظر می‌پردازند. می‌دانیم که ما و مردم کشور افغانستان کم‌وبیش هم‌زبان هستیم و در چنین نشستی نیاز به ترجمه‌ی سخنان شرکت کنندگان نیست.

## هم‌شهری

**آ تبلیه:** گشتاسب فروزان (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی عزیزی (مسئول هماهنگی)، و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵  
نمبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱  
docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:  
[www.hamshahronline.ir/service/children](https://www.hamshahronline.ir/service/children)  
docharkkeh\_weekly



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری ویژه‌ی نوجوانان  
سال نوزدهم، شماره‌ی ۱۵ الکترونیک  
پنج‌شنبه ۱۳ تیر ۱۳۹۸  
صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری  
مدیر مسئول: مه‌رمان کریمی

گروه ضمایم همشهری ناشر نشریات:  
دوچرخه، استان‌ها، محله  
نشانی: تهران، خیابان ولی عصر ۳۳،  
نرسیده به پارک وی، کوچه‌ی توج،  
شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری  
(طبقه‌ی پنجم، دوچرخه)  
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰



# مسیری که انتهایش پیداست!

● یاسمن رضائیان



از شباهت‌ها را کشف کردم. این که مسیرهایی که در زندگی طی می‌کنیم شبیه به جاده‌هایی است که در سفرها از آن‌ها می‌گذریم.

خودش گفته راهی مستقیم به سوی او وجود دارد. راستش من مسیرهای مستقیم را به پر پیچ و خم‌ها ترجیح می‌دهم. چون یک جورهایی انتهایش را می‌بینم و می‌دانم به کدام سو می‌رود. راه پیچ نمی‌خورد که چیزی آن پشت از چشم پنهان شود. همه جا روشن و پیداست. راه راست، مرا مطمئن تر می‌کند.

البته در سفرهایمان همیشه راه مستقیم وجود ندارد. گاهی تنها می‌شود از راه پر پیچ و خم گذشت و بس. اما در مسیرهای زندگی همیشه یک راه مستقیم وجود دارد و آن راه اوست. پس حتماً در کنار آن همه شباهت، این تنها تفاوت مسیرهای سفر با مسیرهای زندگی است.

مسیر رو به او نه تنها مستقیم است که آشنا هم هست. مسیر او مسیری است که پیش از این انسان‌های بسیاری از آن عبور کرده‌اند. مسیری مستقیم که قبل از من آدم‌هایی دیگر آن را طی کرده‌اند، باید بهترین مسیر برای ادامه‌ی سفر زندگی باشد.

می‌پرسی تا کجا ادامه دارد؟ می‌پرسی چه قدر طول می‌کشد تا برسیم؟ راه پر پیچ و خم مبهم است و ده‌ها سؤال برایت به جا می‌گذارد. حتی اگر مسیر صعب‌العبور باشد، شاید از رفتن پشیمان شوی. شاید با خودت فکر کنی هیچ معلوم نیست انتهایش چه می‌شود.

مثل این است به سفر رفته باشی. نه تنها راه را می‌شناسی، جاده را هم می‌بینی که صاف و مستقیم ادامه پیدا کرده. انتهای راه را نمی‌بینی، اما همه جای مسیر آشکار است. می‌دانی فقط باید مستقیم بروی. دیگر برایت آن چنان مبهم نیست که چه قدر زمان می‌برد. چون می‌دانی انتهایش کجاست. می‌دانی راه هموار است و هیچ خطری تهدیدت نمی‌کند. پس با خیال راحت ادامه می‌دهی.

دبیر دینی بارها گفته بود زندگی در این دنیا مثل یک سفر است. بارها شباهت‌های زندگی و سفر را بر ایمان گفته و من دیگر همه‌ی آن‌ها را از حفظ هستم. این تشابه جور عجیبی به دلم نشست است. آخر هر چه بیش تر فکر می‌کنم شباهت‌های بیش تری کشف می‌کنم. رفته بودیم سفر که یکی دیگر

می‌کنی. مسیرت پر پیچ و خم است. حتی پیچ بعدی را هم نمی‌بینی. از خودت می‌پرسی انتهای این راه کجاست؟

مثل این است که به سفر رفته باشی. به جایی رسیده‌ای که آن را نمی‌شناسی. توقف می‌کنی تا استراحت کنی. بعد به مسیر نگاه

قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ  
فرمود این راهی است راست [که به سوی من منتهی می‌شود]. (سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۴۱)

## تابستان به خواب‌هایت سرک می‌کشد

● بهار کاشی

خوابیده‌ای و ظهر دنباله‌دار را خواب می‌بینی. تابستان خواب‌هایت را قلقلک می‌دهد، ریز می‌خندد و از صدایش بیدار می‌شوی. از خودت می‌پرسی صدای چه بود؟ و بعد فکر می‌کنی شاید صدای پرنده‌ای بود که از کنار پنجره گذشت. و شاید هیچ‌وقت ندانی صدای خنده‌ی تابستان بود که در خواب‌هایت پیچید.

تابستان به خواب‌هایت سرک می‌کشد تا بلند شوی. نخوابی و کاری انجام بدهی. چه کاری؟ لابد همان کارهایی که پیش از رسیدن این روزها با خودت قرار گذاشته بودی انجام بدهی.

در تابستان باید دودید. دودینی نه برای خود دودیدن. برای آگاه‌شدن، برای به یاد آوردن، برای دانستن. از همان دودیدن‌هایی که به دل سهراب افتاده بود که گفت: «هو چنان بی‌تابم/ که دلم می‌خواهد/ بدوم تا ته دشت/ بروم تا سر کوه/ دورها آوایی است که مرا می‌خواند.» ظهر تابستان بود که هوای دودیدن به دل سهراب افتاد.

اصلاً شاید تابستان رازی در دلش دارد. رازی که مثل آفتابش گرم و دنباله‌دار است. و باید دودید، شاید تا انتهای دشت و یا شاید تا سر کوه. باید دودید و تا پیش از این که تابستان تمام شود، از رازش آگاه شد.

تابستان فصل دودیدن است. فصل به‌شماره‌افتادن نفس‌ها به خاطر دودیدن‌های بی‌امان است. پارک، دشت، حیاط... در هر جا که می‌شود باید دودید. آن قدر که از شدت نفس‌های به‌شماره‌افتاده خنده‌ات بگیرد. اصلاً بهترین بازی همان دنباله هم دودیدن هاست. این که از ترس باختن باعجله بدوی و بعد چنان به خنده بیفتی که دیگر نتوانی ادامه بدهی.

هیچ فصلی به اندازه‌ی تابستان با شتاب نمی‌گذرد. تابستان باز یگوش است. انگار بی‌وقفه می‌دود. باد می‌شود و در یک چشم بر هم زدن همه‌ی سبزه‌زار را به حرکت درمی‌آورد. باران می‌شود و در یک لحظه ارتفاعات کوهستان را خیس می‌کند. خورشید می‌شود و روی زمین می‌دود و یک‌باره می‌بینی تا جایی که چشم کار می‌کند، آفتاب تابیده است.

تابستان بازیگوش تر می‌شود. پا در کفش زمان می‌کند و حرکت عقربه‌ها تندتر می‌شود. تابستان با روشنایی هم‌دست می‌شود. ساعت‌های بیش تری از روز را به روشنایی می‌دهد. شب‌ها کوتاه می‌شوند و روزها بلندتر. این طور است که تابستان به ما ارفاق می‌کند؛ چون می‌داند دارد با عجله می‌دود و ما باید بتوانیم کارهای بیش تری انجام بدهیم. تابستان به خواب‌هایت سرک می‌کشد.



## این دعوت آرامش بخش

همین که صدای دعوتت را می‌شنوم قلبم آرام می‌گیرد. می‌دانم که مرا به سوی خود می‌خوانی چون مرا دوست داری، چون خیر و صلاح را می‌خواهی. صدای دعوتت نغمه‌ای آرامش بخش است. آن قدر خوب است که حس می‌کنم تک‌تک سلول‌های وجودم می‌خواهند با راز و نیاز با تو، از وجودت سرشار شوند. به نماز که می‌ایستم همه‌ی حواسم به وجود تو است، به حضورت هنگام راز و نیاز من. سعی می‌کنم سجده‌هایم طولانی باشد تا به قول خودت: پیشانی شیطان را به خاک بمالم. پس در برابر حضور با عظمت سجده می‌کنم و بزرگ‌ترین حقیقت جهان را بر زبان می‌آورم: ستایش برای خدایی است که از همه والاتر است.

همه‌ی خوبی‌هایت حرف می‌زند، از بخشندگی و صفات ارزشمند مطلق. تو خوبی بی‌پایان من هستی. می‌گویند هر چه بیش تر مانند تو بشوم، بیش تر به تو نزدیک می‌شوم. می‌خواهم کمی از ذات بی‌پایان را کشف کنم. تو که سرچشمه‌ی تمام زیبایی‌ها و خوبی‌های جهانی، خودت بگو چگونه می‌توان تو را شناخت؟ در کتاب آسمانی‌ات گفته‌ای مرا از نشانه‌هایم بشناسید. گفته‌ای این نشانه‌ها برای اهل خرد

میتنا عروجی، ۱۵ ساله  
خبرنگار افتخاری از اندیشه



# آخر سال، به جای دور

نگار حسینی



همین به دونه‌اس. می‌گم پس الان کجا برم؟ می‌گم صبر کن، به جوری برات جورش می‌کنم. می‌گم چه جوری؟ می‌گم تو بمون می‌فهمی... اتاق رو بهم نشون می‌ده. می‌گم اینه اتاقی که می‌گفتی؟ می‌گم آره. می‌گم واقعاً این جا بخوابم؟! می‌گم آخر شبی اومدی، چه انتظاری داشتی؟ می‌گم ولی بوی نم می‌ده. می‌گم بخوابی نمی‌فهمی. می‌گم خیل خیل خب، من صبح می‌رم. می‌گم می‌موندی؟ می‌گم نه، برم که راه صدام می‌زنه. می‌گم عجب! می‌گم این جا اتوبوس داره؟ می‌گم آره، می‌خواهی با اتوبوس بری؟ آخر ساله، خیابونا شلوغ؛ خسته می‌شی، بمون. می‌گم نمی‌شه، می‌خوام برم. می‌گم باشه، سفر به سلامت. می‌گم ممنون... صبح که پا می‌شم، می‌رم سوار اتوبوس می‌شم. می‌رم پیش راننده. می‌گم کجا می‌خواهی بری؟ می‌گم به جای دور...

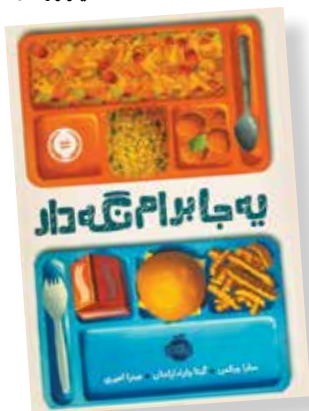
بری؟! می‌گم راه بهم می‌گه. می‌گه چی بهت می‌گه؟ می‌گم، بهم می‌گه کدوم سمتی برم. می‌گه این سمتی می‌خواهی بری؟ می‌گم آره. می‌گه تا کجا؟ می‌گم چی تا کجا؟ می‌گه تا کجا می‌خواهی بری؟ آخر ساله، خیابونا شلوغ. می‌گم پیداش می‌کنم. می‌گه مطمئنی؟ می‌گم آره. می‌گه پس سوار شو. سوار می‌شم. تو ماشین از خستگی خوابم می‌بره. شب می‌شه. راننده صدام می‌کنه. می‌گه دیگه این آخر شه، پیاده شو. می‌گم این جا کجاس؟ می‌گه مگه نمی‌خواستی بری به جای دور؟ این جا همون جای دوره؛ پیاده شو که آخر ساله، خیابونا شلوغ. باید برگردم خونه. می‌گم دمت گرم که رسوندی. می‌گه قربانت. پیاده می‌شم. می‌رم سمت مسافر خونه. می‌گم به اتاق می‌خوام. می‌گه آخر ساله، اتاقا پر. می‌گم این جا باز مسافر خونه داره؟ می‌گه نه، فقط

نون دارین؟ می‌گه چرا نداریم، خوبشم داریم. می‌گم پس دوتا تازه شو بهم بده. می‌گه ای به روی چشم. می‌گم چه قدر می‌شه؟ می‌گه مسافری، مهمون من. می‌گم از کجا فهمیدی؟! می‌گه قیافت جدید، اهالی این محل رو می‌شناسم. نون رو بهم می‌ده. می‌گم ممنون بابت نون؛ خیلی خوشمزه‌اس. دیگه باید برم. می‌گه حالا می‌موندی؟ آخر ساله، خیابونا شلوغ. می‌گم نه دیگه، راه صدام می‌زنه باید برم. می‌گه هر چی خودت صلاح می‌دونی. از اون محل می‌آم بیرون، می‌رسم به جاده، منتظر ماشینم. به ماشین جلو پام نگه می‌داره. می‌گه کجا می‌ری؟ می‌گم به جای دور. می‌گه اون جا کجاس؟ می‌گم نمی‌دونم. می‌گه نمی‌دونی؟ می‌گم نه. می‌گه واقعاً نمی‌دونی؟! می‌گم نه نمی‌دونم. می‌گه پس چه جوری جایی رو که نمی‌دونی کجاس می‌خواهی

قرار گذاشتم آخر سالی برم به جای دور. همون دور دورا که نمی‌دونم کجاس. داره صدام می‌زنه. می‌گه بیا این سمتی. راه رو می‌گم... سوار اتوبوس می‌شم. می‌رم پیش راننده. می‌گه کجا می‌خواهی بری؟ می‌گم به جای دور. می‌گه آخر ساله، خیابونا شلوغ؛ خسته می‌شی. می‌گم نمی‌شم، می‌خوام برم. می‌گه پس بشین که رفتیم. می‌شینم رو صندلی. خیابونا ناهمواره. می‌گه اتوبوس بالا پایین می‌شه. پلیس جلوی اتوبوس رو می‌گیره. به راننده می‌گه کجا با این عجله؟ می‌گه آخر ساله، مسافرا راهشون دوره؛ این بهار رو کوتاه بیا. می‌گه نمی‌شه؛ مسافرا رو پیاده کن. مسافرا پیاده می‌شن. می‌رم لب جدول کنار خیابون می‌شینم. به پیر مرد با دوچرخه‌اش جلوم می‌ایسته. می‌گه جوون آخر ساله، خیابونا شلوغ؛ می‌رسونمت. می‌گم واقعاً؟ می‌گه آره. می‌گم واقعاً؟! می‌گه آره جوون، بیا بالا. می‌رم بالا، پشت دوچرخه‌اش می‌شینم. آروم رکاب می‌زنه. می‌گم یکم تندتر برو. می‌گه چی؟ می‌گم تندتر برو. می‌گه صداتو نمی‌شنوم، بلندتر بگو. داد می‌زنم می‌گم تندتر برو. می‌گه چرا داد می‌زنی؟ می‌گم ای بابا، سر کارمون گذاشتی؟ می‌گه جوون این دوچرخه به سن خودم رسیده، بالاخره می‌رسیم. می‌گم خونه‌ت کجاس؟ می‌گه همین نزدیکیا. می‌گم من می‌خوام... می‌گه می‌دونم. می‌گم چپو می‌دونی؟ می‌گه این که کجا می‌خواهی بری؟ می‌گم از کجا فهمیدی؟! می‌گه از چشات. می‌گم چشم چپ می‌گن؟ می‌گه، می‌گن که دلتو زدی به دریا. می‌گم شاید. می‌گه رسیده‌ایم، اینم خونه‌مون. می‌گم مرسی، من دیگه خودم می‌رم. می‌گه چی؟ می‌گم من دیگه می‌رم، خدانگه دار. می‌گه آخر ساله، خیابونا شلوغ؛ بمون. براش دست تکون می‌دم و می‌گم راه صدام می‌زنه، باید برم. برام دست تکون می‌ده و می‌ره سمت خونه‌شون. منم می‌رم سمت راهم... بوی نون تازه می‌آد. گر سنهام شده. می‌رم سمت نونوایی. به نونو می‌گم آخر سالی

## راوی، به آنچه که هستی افنخار کن!

الیار روشن



درمی آورد تا شاید مشکلات زبانی اش برطرف شود. برای راوی که فوق العاده باهوش است و توی مدرسه ی قبلی اش در هندوستان دانش آموز نمونه بوده، رفتن به کلاس باز آموزی کاملاً مسخره و بی معنی است.

«جو» اهل آمریکاست و تمام زندگی اش را در «نیوجرسی» گذرانده. بهترین دوست هایش «اوان» و «اتان» تابستان اثاث کشی کردند و رفتند. او حالا هیچ دوست صمیمی ای ندارد.

جو اختلال شنیداری دارد و همین باعث شده نتواند با بقیه خوب ارتباط برقرار کند. بچه‌ها فکر می‌کنند چون با آن‌ها حرف نمی‌زند سرد و خشک است. اما درک نمی‌کنند که شلوغی و سروصدای بیش از حد مدرسه اذیتش می‌کند. حالا که بهترین دوستانش رفته‌اند؛ جو باید تنهایی به کلاس باز آموزی برود. همان جایی که دوست تازه‌ای منتظرش است.

جو و راوی هر چند هم سن و سالند، اما در دو کشور کاملاً متفاوت بزرگ شده‌اند. بنابراین هیچ کدامشان فکر نمی‌کردند

بیش تر آمریکایی‌ها نمی‌توانند اسم «راوی سوریانارا ایانان» را تلفظ کنند. آن‌ها نمی‌دانند که «راوی» در زبان سانسکریت به معنی «خورشید» است.

هندوستان که بود، راوی با «اما» و «آپا» توی خانه‌ی خودشان زندگی می‌کردند. حتی آشپز و راننده هم داشتند. اما حالا توی آمریکا اوضاع با هند خیلی فرق دارد. دیگر از آن خانه‌ی باغ بزرگ خبری نیست. همگی توی یک خانه‌ی شهری کوچک زندگی می‌کنند.

راوی از وقتی کوچک بود انگلیسی را یاد گرفت، حتی توی خانه هم بیشتر انگلیسی صحبت می‌کند. اما مردم «نیوجرسی» در فهمیدن حرف هایش مشکل دارند. راوی سعی می‌کند یاد بگیرد مثل آمریکایی‌ها صحبت کند. اما مادر بزرگش از این کار خوشش نمی‌آید. همیشه می‌گوید: «به چیزی که هستی افتخار کن و یادت باشه از کجا اومدی.» راوی دلش می‌خواهد دوست جدید پیدا کند و با هم کلاسی هایش وقت بگذرانند، اما نمی‌تواند با کسی ارتباط برقرار کند. نهایتاً سر از کلاس باز آموزی

سعیده اصلاحی

## گیلاس‌ها خنده فراوانند

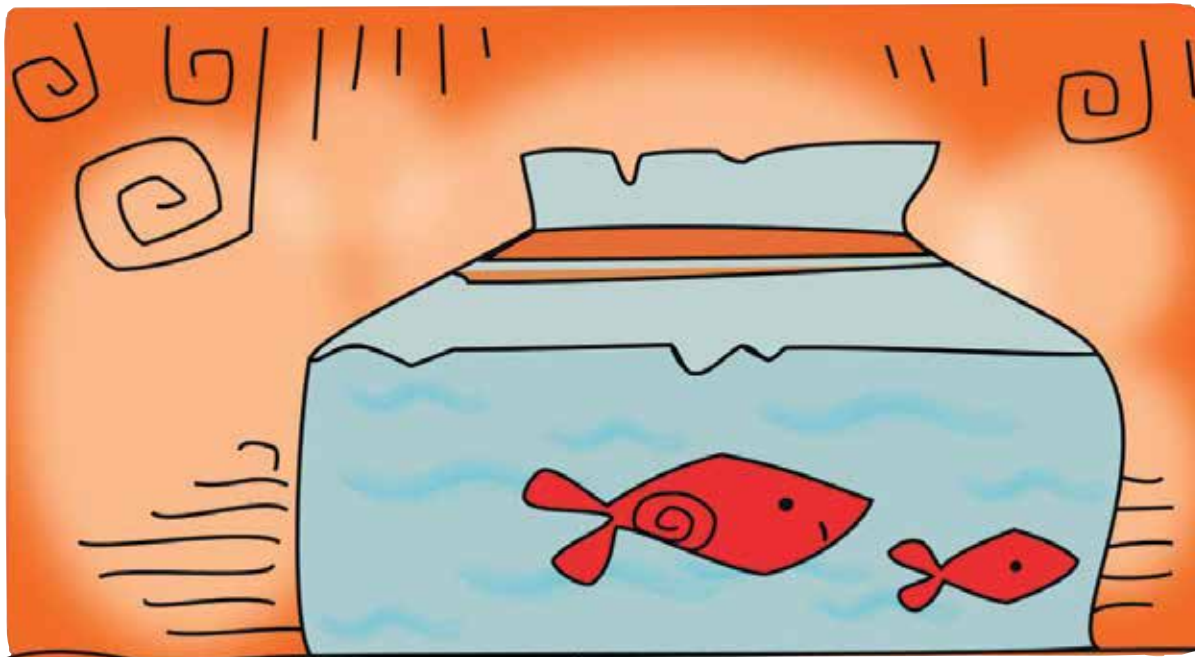
ابریست حال و روز نگاهت باز این ابرها نشانه‌ی بارانند  
بادام تلخ اخم چرا وقتی  
گیلاس‌های خنده فراوانند  
با من بگو، بخند، تماشا کن  
دنیا پر از بهانه‌ی خوشحالی‌ست  
این میوه‌های تازه و رنگارنگ  
لبخندهای نویر امسالی‌ست



ممکن است وجه اشتراکی با دیگری داشته باشد، اما درست وقتی که تصمیم می‌گیرند یک درس حسابی به «دیلن سامرین» -قلدر ترین بچه‌ی مدرسه- بدهند، متوجه می‌شوند که شاید آن قدرها که خودشان فکر می‌کردند، متفاوت نیستند...

سارا ویکس و گیتا واداراجان نویسندگان رمان «یه جا برام نگره دار» و میترا امیری مترجم آن است. انتشارات پرتقال هم کتاب را با قیمت ۱۸ هزار تومان در دسترس علاقه‌مندان قرار داده است.

تصویرگری: فریماه خاتونی، ۱۷ ساله از تهران



صدای گل بانو توی اتاق پیچید و همه‌ی پیرمردها و پیرزن‌ها را بیدار کرد: «پاشین! پاشین تمیز کنین! علی داره می‌آد خواستگاری‌ام.» حاج منصور از ته اتاق بد و بیراه گفت. تنگی نفس بی‌بی‌نور عود کرد و بقیه هم که خواب خوش صبحگاهی‌شان بریده شده بود، زیر لب غرغر کردند. من خوشحال بودم که بیدار شده‌ام. داشتم کابوس می‌دیدم. کابوس روزی که تنها‌ترین و فراموش‌شده‌ترین عضو این خانه‌ی سالمندان شدم. خانم عطایی آمد. اسپری آسم بی‌بی‌نور را بهش داد و با مهربانی حاج منصور را آرام کرد. بعد هم کنار گل بانو نشست و گفت که کاری برای علی پیش آمده و فردا می‌آید. این داستان هر روز بود. خانم عطایی گفت: «خانم‌های خوشگل، آقایون جذاب! الان می‌برمتون بیرون، دست‌هاتون رو می‌شورم، موهاتون رو شونه می‌کنم، بهتون عطر می‌زنم... که دو ساعت دیگه یلدا می‌آد.»

بعضی‌ها دست زدند و بعضی‌ها از خوشحالی گریه کردند. فقط حاج منصور بود که گفت: «دختره‌ی بیکار! کار و زندگی نداره هم‌ه‌اش این جاست؟»

یلدا مثل همیشه سر ساعت رسید. اولین بار برای پروژه‌ی عکاسی دانشگاهش به این‌جا آمد و آن قدر عاشق پیرمردها و پیرزن‌ها، به خصوص حاج منصور شد که هر شنبه ساعت ۹ به خانه‌ی سالمندان سر می‌زد.

دست‌های یلدا پر بود. برای حاج منصور پلیور خریده بود، برای گل بانو روسری، برای بی‌بی‌طلا که همیشه‌ی خدا در حال بافتن بود کاموا، برای احمدخان که معلم بازنشسته بود کتاب... برای همه هدیه آورده بود، جز من.

یلدا از دانشگاه خاطره می‌گفت. بعضی‌ها

# یلدا

می‌خندیدند و آن‌هایی که متوجه نمی‌شدند، هاج‌وواج نگاهش می‌کردند.

موقع رفتن دلشان گرفت. گل بانو التماس کرد: «بمون تو خواستگاری‌ام باشی.» یلدا پیشانی‌اش را بوسید و گفت: «به خدا کلاس دارم مامان بزرگ‌چونم.» همه را مامان بزرگ و بابابزرگ صدا می‌کرد.

وسایلش را که جمع کرد، به خانم عطایی گفت:

«می‌دونین چرا دل این بنده‌خداها می‌گیره؟ فضای این‌جا خیلی دلگیره.»

خانم عطایی گفت: «ما هر روز این‌جا رو تمیز می‌کنیم»

یلدا گفت: «از تمیزی حرف نمی‌زنم. از زیبایی حرف می‌زنم.» بعد هم نگاهی به دور و برش انداخت: «هفته‌ی دیگه چندتا چیز تزیینی می‌آرم برای دیوارهای این‌جا.» به ساعت اشاره کرد و گفت:

«هفته‌ی پیش هم کار نمی‌کرد.» همین‌طور به وسایل اتاق نگاه می‌کرد و ایراد می‌گرفت. دل توی دلم نبود. یعنی امکان داشت که من را هم ببینند؟ از پرده‌ها، فرش و گلدان‌های پژمرده هم ایراد گرفت. داشتم ناامید می‌شدم که چشمش افتاد به من: «مثلاً این تنگ آب چرا همین‌جوری بدون استفاده این جاست؟»

خانم عطایی گفت: «شیش ماه پیش ماهی‌هاش مردن!»

یلدا گفت: «مگه حتماً باید عید باشه که این تنگ پر باشه؟ هفته‌ی دیگه دوتا ماهی می‌آرم.»

هفته‌ی بعد یلدا برای من هم کادو آورد؛ نه یک کادوی معمولی، دو بچه‌ماهی زیبا.

سایه برین از تهران

**یک جعبه کتاب**

**کار تابستانی روبی**

همان‌طور که ما تابستان داریم، حیوانات هم تابستان و تعطیلات تابستانی دارند و باید مثل ما برنامه‌ریزی کنند تا وقتشان بیهوده هدر نرود و حتی با انجام کاری پول توجیبی به دست بیاورند. در شهر روبی هم تابستان شده و دنبال کار می‌گردد تا دیگر از ناپدری‌اش پول توجیبی نگیرد و مستقل زندگی کند. تا این‌که کاری در روزنامه‌ی محلشان می‌بیند؛ یک کار آسان ولی با یک مشکل... خانواده‌اش ابتدا مخالف‌اند، اما آن‌ها را راضی می‌کند. این شغل جدید برایش چیزهای خوب و اتفاق‌های بدی دارد.

**روبی نویسنده:** حدیث لزرغلامی  
**تصویرگر:** رودابه خائف  
**ناشر:** افق

نوشتن شجاعی، ۱۴ ساله از تهران

با کلمات من در احساس من شریک می‌شوند، فوق‌العاده بود... به خاطر همه‌ی این‌ها از تو متشکرم!

نکار مطیع ۱۶ ساله از اهواز

### جدول مندلیف یا دوچرخه

دوچرخه جان من، به وقت فکر نکنی ما بی‌وفایی ایسم. هیچ وقت فکرت از لحظه‌هامون بیرون نمی‌آد. حتی وسط حفظ کردن عنصرهای به دردنخور جدول مندلیف!

ملیکا غلامی ۱۵ ساله از تهران

### برای کاغذی بودن

می‌خوام تشکر کنم از بوندت... اون هم این روزها که همه درگیرن و فقط تو حواست به ما هست.

نمی‌دونم چه جوری به متن تشکر برای خاص‌ترین دوستم بنویسم و به خاطر تک‌تک روزهایی که با تو می‌گذره از تشکر کنم. به چیزی رو خوب می‌دونم. ما دوچرخه‌ای‌ها خیلی خوش‌شانسیم که با تو آشنا شدیم... خیلییی!

بخششید اگه برات کم می‌نویسم و می‌دونم همیشه منتظر مون هستی، ولی ما دوست‌های ۱۶، ۱۷ ساله‌ات درگیر کنکوریم دلمون می‌خواد برامون دعا کنی...

چه قدر دلم برات تنگ شده... برای کاغذی بودن...

نرگس دارینی، ۱۶ ساله از کرج

**یک خدا در میان**

**پایانی نه چندان خوش**

با خودم گفته بودم این دوره پرکارتر خواهیم بود تا دوست خوبم احساس تنهایی نکند. تمام تلاشم را هم کردم. حدوداً تا ترم اول توانستم در کنارت بمانم. هنوز جوانه‌ای از امید برای کاغذی شدن دوباره‌ات مانده بود. بعد هم درس‌هایم بیش‌تر و سخت‌تر شدند و هم دلسرد شده بودم از بازگشتنت. از بودن دوباره‌ات هر هفته پنج‌شنبه در میان دست‌هایم. اما چند روز پیش با دیدن کارت خبرنگاری‌ام عجیب دلم هوایت را کرد. هوای فرستادن عکس‌ها و نوشته‌هایم و دیدم عجب رفیق نیمه‌راهی بوده‌ام!



عکس: هستی هاشمی، ۱۶ ساله از یلام



مادر من یک درخت  
در حیاطی ساده است  
چادرش یک سایه که  
در حیاط افتاده است

چادرش را مادرم  
ظهر در وقت نماز  
می کشد روی سرش  
تا کند راز و نیاز

می دهد همراه باد  
برگ‌هایش را تکان  
می کند او زمزمه:  
«ای خدای مهربان!»

غوره‌هایم را خودت  
خوشه‌ی انگور کن  
شر آفت از دل  
بچه‌هایم دور کن.»

هر دعای مادرم  
توی قلبم قاب شد  
ذوق کردم حبه قند  
در دل من آب شد

یاسمن سادات شریفی  
۱۷ ساله از اراک

عکس: ملیکا عبادی از مرند



## راز شیرین انگورها

### آزاد

موضوع انشا آزاد بود  
ومن  
تا صبح  
از «تو» می نوشتم!

فاطمه نیاتی  
۱۷ ساله از تهران

### داستان

از قلب بهشت فرار کردی  
می خواستی داستان‌ها را بر هم بریزی  
باید لیلی می شدم  
حالا حوای قصه‌ای شیطانی‌ام  
این کار توست  
تو در سینه‌ات  
سیب داری  
لیلا قرمز چشمه، ۱۷ ساله از تهران

### پرستش

ای باد  
در کدام فلوت دمیدی  
که این چنین  
گندم‌ها را به رقص در آوردی؟  
کمند امیری  
۱۷ ساله از اراک

و مهم‌تر این که: تنها یک زمین داریم...  
پی نوشت: می توانید عکس‌هایتان را  
در حال انجام این کار با هشتگ #تنها\_  
یک\_زمین\_داریم به اشتراک بگذارید  
و دیگران را هم به این کار دعوت کنید.  
فاطمه موسوی، ۱۶ ساله از کرج

کاغذها را در کیسه‌ی جدا در سطل  
ببندازید!  
شاید انجام این کارها کمی سخت  
باشد -اولش برای من هم سخت بود-  
ولی بهتر است یادمان باشد که چه  
میراثی برای آیندگان به جا می گذاریم

### خانه‌ام زمین

### فقط یک زمین داریم

آخیش تموم شد!  
حالا که مدرسه و امتحان‌ها تمام  
شده و آخیش! سر زبان‌هاست، وقتش  
است دستی به اتاق‌هایمان بکشیم و  
وسایل اضافی را دور بریزیم، اما دست  
نگه دارید! قبل از آن خوب است به دو تا  
نکته‌ی مهم توجه کنیم:  
اول: قبل این که کاغذها را دور بریزیم،  
مطمئن شویم از دو روی آن‌ها استفاده  
شده. مثل یک کارآگاه دنبال کاغذ قابل  
استفاده بگردیم و از کاغذهایی که یک  
رویشان سفید است برای چرک‌نویس یا  
هزار تا کار دیگر استفاده کنیم. شاید در  
پایان کار تعجب کنیم که چه قدر کاغذ  
گیرمان آمده!

دوم: همه‌ی ما کتاب‌ها یا دفترهایی  
داریم که دیگه به دردمان نمی‌خورند. اگر  
سری به دور و اطراف محله بزنیم، حتماً  
کتابخانه یا مرکزی را پیدا می‌کنیم که  
کاغذ باطله تحویل می‌گیرند. شاید هم  
بتوانیم با شهرداری شهر تماس بگیریم  
یا در سایت شهرداری جست‌وجو کنیم  
تا نزدیکترین محل بازیافت را پیدا کنیم  
و شاید هم بتونیم کتاب‌های قدیمی را  
با کتاب نو عوض کنیم. در نهایت اگر  
همه‌ی این‌ها نشد- ای تنبل‌ها!- حداقل

### خیال رنگی

### حیاط مادر بزرگ

خورشید، بانوی آسمان، مثل یک چادر نماز زرد بر درخت سبز گردوی حیاط  
می‌افتد.  
گیلاس‌های آویزان در سایه‌ی دیوارهای خشتی نگاه سرخشان را به گلدان‌های  
شمعدانی لبه‌ی حوض فیروزه‌ای دوخته‌اند.  
حوض دریای کوچک ماهی سرخ را بغل گرفته و کشتی سبز و سرخ هندوانه‌ای را  
آرام آرام پس می‌زند. آفتاب بر گونه‌ی سرخ پستی قرمز بوسه‌ی داغ می‌زند؛ بوسه‌ای  
از جنس تابستان...  
فاطمه رحمانی از کرج

### تابستان آمد

تابستان آمد، فصل زیبایی، فصل تعطیلی مدارس، فصل دوستی‌های ماندگار،  
فصل میوه‌های رنگی. همه‌ی این‌ها مال تابستان است.  
بیایید باهم شاد باشیم و تفریح کنیم.  
رضاکریمی، ۱۵ ساله از اسلامشهر



عکس: ملیکا نادری، ۱۶ ساله از تهران



عکس: نورگس خورشیدی، ۱۷ ساله از خرم‌آباد



افراد در آن می‌توانند هویت خود را پنهان کنند و نقش‌ها و شکل‌های فریبنده‌ای ایفا کنند، بلکه به این دلیل که بخش مهمی از زمان حضورمان در خانه به جای این که در کنار افراد خانواده بگذرد، در فضای مجازی می‌گذرد. البته نوجوانان می‌توانند با مدیریت درست زمان، این نگرانی را برطرف کنند.

#### موقعیت سوم

به برادرم گفت: «مردها که گریه نمی‌کنند!»

برادرم هر چند هنوز کودک بود ساکت شد، اما من با خیال راحت از این که مرد نیستم حسابی گریه کردم. ما آن روز سر اسباب‌بازی‌ها دعوا کرده بودیم. البته بعد هم سراغ من آمد و گفت: «گریه دیگه بسه دختر.»

حالا ما نوجوان شده‌ایم و می‌دانیم چنین نگاهی و چنین جمله‌هایی بار تبعیض جنسیتی دارند، اما گاهی احساس می‌کنم شنیدن آن جمله هنوز تأثیرش را از دست نداده و به نظرم او هنوز هم وقتی ناراحت است، تیمش باخته یا به هر دلیلی در موقعیت گریه قرار می‌گیرد، گریه نمی‌کند و خیلی هم برایش سخت است.

البته روان‌شناسان معتقدند که گریه (البته به موقع و به اندازه) نه فقط برای سلامت روح و روان مفید است که به دفع بعضی از سموم از بدن هم کمک می‌کند. گریه در درمان استرس مؤثر است و یکی از مکانیزم‌های دفاعی بدن در برابر جرم‌ها و باکتری‌ها به‌شمار می‌آید. دفعه‌ی بعد که گریه می‌کنید یادتان باشد که در حال دفع سموم از بدن هستید.

\*\*\*

از نگاه روان‌شناسان، انسان سالم عاطفه‌ای انعطاف پذیر، متناسب و در عین حال متعادل دارد و در برابر غم‌ها، شادی‌ها، استرس‌ها و هیجانات دیگر، واکنش‌های خاص و متناسب آن‌ها را بروز می‌دهد. مسئولیت کارهایش را به عهده می‌گیرد و زمان را جوری مدیریت می‌کند که بیش‌ترین بهره‌را از فرصت‌های زندگی‌اش ببرد.



عکس: مهرداد فروزان

## حواس‌ت هست دختر؟

### ● نفیسه مجیدی زاده

گوشی رو گذاشتی کنار! اصلاً حواس‌ت هست دختر؟

#### مدیریت زمان مجازی

خب همه می‌دانیم که خانواده‌هایمان گاهی درباره‌ی حضور ما در فضای مجازی نگران می‌شوند، نه فقط برای این که فضای مجازی دنیایی است که

تزیین کنیم که یک پیام کوچک حواسم را پرت کرد و چت ما بسیار طولانی شد. مادرم که از آشپزخانه به من چشم‌غره رفت تازه یادم افتاد قرا بود چه کار کنم. گوشی را کنار گذاشتم و به آشپزخانه رفتم. تقریباً همه‌ی کارها تمام شده بود. مادرم گفت: «بالآخره

کجا هستیم. خب در خانه بودیم و مهمان داشتیم. تلویزیون روشن بود و مثل همه‌ی مهمانی‌ها، پذیرایی و گفت‌وگوهای طولانی و... برادرم با چای از مهمانان پذیرایی کرده بود و پدرم با میوه و شیرینی. من هم قرار بود به آشپزخانه بروم و برای شام، سالادها را

من دخترم! خوشم می‌آید که وقتی مادرم می‌خواهد تذکر بدهد یا حتی لوسم کند، کلمه‌ی دختر را به کار می‌برد. من دختر بودن، حس‌های قوی داشتن، خندیدن، گریه کردن، نگران بودن و... را در موقعیت‌های مختلف دوست دارم.

#### موقعیت اول

لباسم را می‌پوشم، کیفم را برمی‌دارم، مادر تازه از سرکار به خانه برگشته است، تند و تند خریدهایش را از روی میز جابه‌جا می‌کند. می‌داند کلاس زبان دارم ولی می‌پرسد: «کجا می‌ری دختر؟»

من: «مامان کلاس زبان دارم، باز یادت نیست؟»

مامان جواب نمی‌دهد. نگاهش می‌کنم. مثل فیلمی است که روی دور تند گذاشته باشند، آن قدر سریع کار می‌کند که اصلاً یادم می‌رود از من سال‌ها بزرگ‌تر است. باورم نمی‌شود او روزی مثل من بوده، دختری بدون هیچ مسئولیت جدی! فقط درس و کلاس‌های متفرقه... که البته این هم مسئولیت کمی نیست.

#### مسئولیت من چیست؟

الهام پاک، روان‌شناس و مشاور درباره‌ی مسئولیت فرد در خانواده به دو چرخه می‌گوید: «مسئولیت‌پذیری به مرور زمان و با توجه به آموزش‌هایی که کودک در خانواده می‌بیند، تعریف می‌شود و شکل می‌گیرد. این مهارتی قابل یادگیری است و آموزش آن از کودکی آغاز می‌شود، اما از وقتی پا به مدرسه می‌گذاریم مسئولیت‌پذیری مهارت مهمی است که باید در ما تقویت شود و رشد پیدا کند. ما به این مهارت نیاز داریم چون شخص مسئولیت‌پذیر در زندگی بهتر از دیگران عمل می‌کند و چون به مسئولیت‌هایش آگاه است، روابط مناسب‌تری با افراد خانواده‌اش دارد و این در مورد همه‌ی نوجوانان به خصوص دختران نوجوان ما هم صدق می‌کند.»

#### موقعیت دوم

داشتیم با دوستانم در گروه هم کلاسی‌ها چت می‌کردم. آن قدر بحثمان گل انداخته بود که یادم رفت

## تنکسن مونور همسایه

### ● اصغر بادپر

از همسایه‌ها بر خورد کرد و از صدای آن خودمان هم ترسیدیم! بعد نوبت خودم بود که وقتی نتوانستم توپ را گل کنم، چنان فریادی زدم که تذکری جدی گرفتم. نفر سوم هم گل را زد! البته منظورم فقط گل فوتبال نیست. نوید توپ را کوبید به موتور همسایه. موتور روی زمین افتاد، شیشه‌ی جلویی موتور شکست و بدتر از همه این که در باک بنزین موتور باز شد و ما وحشت‌زده بودیم که یک‌وقت پارکینگ آتش بگیرد.

این صدای مهیب همه‌ی همسایه‌ها به‌خصوص مدیر ساختمان را به پارکینگ کشاند، ولی ماجرا با عذرخواهی ما و پذیرفتن جبران هزینه‌ی تعمیر موتور هم تمام نشد. این اتفاق باعث شد بندی تازه به مقررات بازی ما اضافه شود و به‌طور مؤکد اعلام شد که وقت بازی ما در تابستان، فقط بعد از ظهرها آن هم بعد از ساعت ۱۹ یا همان هفت بعد از ظهر خواهد بود.

تیر به میانه رسیده و تابستان گرم‌تر از همیشه است و مسائل ما هنوز در آپارتمان شماره‌ی ۲۱۰ ادامه دارد.

در آپارتمان ما اگر از راه‌روها و راه‌پله‌ها بگذریم، تنها جای خنک، همان پارکینگ است.

امروز صبح هیچ کدام از ما کلاس نداشتیم و فرصت خوبی بود برای این که دور هم باشیم. کمی در راه‌رو با هم گپ زدیم و بالآخره حوصله‌مان سر رفت، برای همین با یک توپ فوتبال به پارکینگ رفتیم و برای این که سروصدا کم‌تر باشد، قرار شد نفری پنج تا پالتی بزنیم.

معمولاً در این ساعت پارکینگ خلوت است و امروز از همیشه خلوت‌تر بود، آن قدر خلوت بود که ما متوجه نشدیم موتور یکی از همسایه‌ها در پارکینگ است!

خب، درست که نگاه می‌کنم در نهایت نتوانستیم در آرامش بازی کنیم. دانیال ضربه‌ی محکمی زد و توپ به در انباری یکی







عکس‌ها: آرش خانی

### باغ وحش ملبورن

# سفر به یکی از قدیم‌ترین باغ‌وحش‌های جهان

#### آرش خانی

فک‌های استرالیایی را ببینید. دیدن باغ پرندگان و راهروی تاریکی که پر از خزندگان مختلف است نیز خالی از لطف نیست. بازدید از کل محوطه‌ی باغ وحش به یک روز کامل زمان نیاز دارد. پس بهتر است جایی بنشینیم و چیزی بخوریم تا بتوانیم بیش‌تر راه برویم.

هستند که در نهرهای تاریک زندگی می‌کنند و بسیار گوشه‌گیرند. پس وقتی در باغ وحش ملبورن هستید باید کمی برای دیدن این گونه‌های جانوری صبر کنید. آکواریم بزرگی هم این‌جا هست که در آن می‌توانید انواع پنگوئن‌های محلی و

از نکات قابل توجه این باغ وحش، داشتن محیط سرپوشیده‌ی وسیعی است که به مانند یک گلخانه‌ی بزرگ طراحی شده و محل نگهداری پروانه‌هاست. وقتی وارد این محیط می‌شوید، انگار به رؤیایی دعوت شده‌اید. پروانه‌های رنگارنگ از هر اندازه و رنگ و نژادی در این‌جا هستند. حتماً خودتان می‌دانید که زندگی پروانه‌ها در چهار مرحله می‌گذرد. در مرحله‌ی اول، پروانه‌ی بالغ تخم‌گذاری می‌کند. در مرحله‌ی دوم، تخم‌ها تبدیل به لارو یا کرم می‌شوند. لارو (کرمینه) مقدار زیادی برگ می‌خورد تا خود را برای مرحله‌ی بعد آماده کند. مرحله‌ی سوم، شفیره است که کرم، تار به نام پیله به دور خود می‌بافد و مدتی در آن بدون هیچ غذایی زندگی می‌کند. مرحله‌ی چهارم مرحله‌ی پروانه شدن است و جانور بالغ که دارای بال است از پیله بیرون می‌آید. بنابراین محل‌هایی برای پرورش پروانه‌ها هم در این باغ وحش تعبیه شده. استرالیا، مهد گونه‌های خاص جانوری است؛ کانگوروها، کوالاها و نوک اردکی‌ها از جمله جانوران بومی در این باغ وحش هستند و اگر خوش‌شانس باشید آن‌ها را می‌بینید.

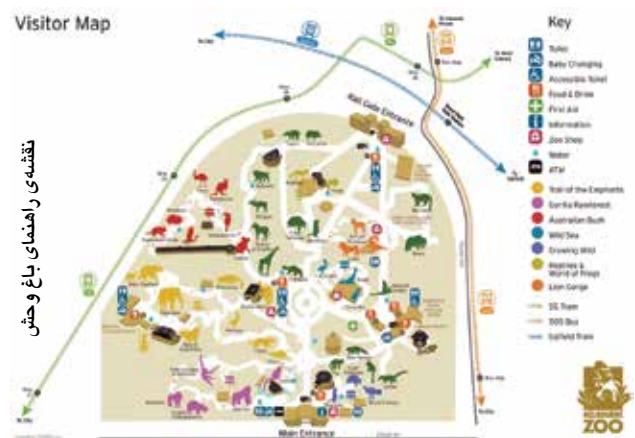
شاید بپرسید: «چرا خوش‌شانس؟» بیش‌تر وقت‌ها کوالاها در لابه‌لای درختان مشغول استراحت همیشگی هستند و به ندرت تکان می‌خورند یا نوک‌اردکی‌ها که از دسته‌ی پستاندارانی که محل اصلی زندگی‌شان در کوه‌های هیمالیا و شمال افغانستان است. یکی از آن‌ها، میسکای سه‌ساله‌ی باهوش است. میسکا، به تازگی یاد گرفته که دهان خود را برای مری‌اش باز کند و به او اجازه دهد دندان‌هایش را بررسی کند!

از دیگر حیوانات باغ‌وحش می‌توان به گوریل‌ها اشاره کرد که در جنگلی انبوه همواره در حال بازی کردن هستند و ممکن است به سختی آن‌ها را پیدا کنید. پیرترین گوریل این باغ وحش خانم یوسکا، ۴۸ سال دارد. بایون‌ها هم که گونه‌ای از میمون‌سانان هستند، در فضای بزرگی در مرکز باغ وحش زندگی می‌کنند و البته همین هفته‌ی پیش، دو بچه بایون به دنیا آمده‌اند که اتفاق خوشایندی است.

۲۲ هکتار، ساخته شده است. در ابتدای ورود به باغ‌وحش به بازدیدکننده نقشه‌ای می‌دهند که می‌تواند به راحتی از آن به‌عنوان راهنما استفاده کند. باغ‌وحش شش یا هفت مسیر اصلی دارد و هر مسیر مختص محل نگهداری گروهی از حیوانات است. در هر مسیر، یک یا دو حیوان قابل ملاحظه وجود دارد که باعث ازدحام جمعیت می‌شود. از جمله حیوانات مورد علاقه‌ی مردم می‌توان به ببر اشاره کرد. در این باغ‌وحش، دو ببر، در دو مسیر و محیط متفاوت نگهداری می‌شوند. یکی از ببرها که ببر جنگل است در محیطی پر از بامبوهای قد کشیده و دیگری؛ ببر کوهستان که در محیطی که به همین منظور طراحی شده، نگهداری می‌شود. پلنگ‌های برفی باغ‌وحش هم از گونه‌های بسیار خاص جانوری هستند

این روزها، حرف‌های زیادی درباره‌ی باغ‌وحش‌ها می‌شنویم. این که باغ‌وحش‌ها مکان‌هایی هستند که حیوانات در آن‌ها زندانی و دچار بیماری‌های مختلف و افسردگی می‌شوند. اما در سراسر دنیا باغ‌وحش‌های خوب با محیط طبیعی کم نیستند. مکانی که باعث آشنایی کودکان و نوجوانان با حیوانات و گونه‌های جانوری می‌شوند. بنابراین وضعیت نگهداری حیوان‌ها در باغ‌وحش خیلی مهم است.

یکی از قدیمی‌ترین باغ‌وحش‌های جهان، باغ‌وحش ملبورن استرالیاست. استرالیا، گونه‌های منحصر به فرد جانوری دارد که مختص خودش است و در جای دیگری از کره‌ی زمین پیدا نمی‌شود. حالا که در صفحه‌ی ایستگاه به دنبال مکان‌های دیدنی می‌رویم، می‌توانیم کمی هم به کشورهای دیگر سفر کنیم و با دیدنی‌های نقاط دیگر جهان آشنا شویم. من که چند سالی



نقشه‌ی راهنمای باغ وحش



نوک اردکی که در نهرهای تاریک زندگی می‌کند



عکس سایت: باغ وحش ملبورن



عکس سایت: باغ وحش ملبورن

